روایت در جنگ

درس گفتار «روایت در جنگ» برگرفته از سخنان
دکتر وحید یامین پور؛ نویسنده، پژوهشگر و
فعال رسانه ای در رویداد آموزشی محیا

بسم الله الرحمن الرحیم

اگر در جریان نیستید، به من گفتند که درباره روایت جنگ صحبت شود. «جنگ» در اینجا مضاف‌الیه و اختصاصی ندارد؛ عرایض من می‌تواند اختصاص به موضوع جنگ نداشته باشد و به روایت به معنای کلی‌اش مرتبط باشد، اما بالاخره ممکن است مثال‌ها از این جنس باشد.

به من بفرمایید که تا به حال از ژانر روایت جنگ، اعم از گزارش جنگی، داستان جنگی، رمان جنگی، سفرنامه جنگی، چیزی مطالعه کرده‌اید؟ اگر اسم ببرید ممنون می‌شوم. «دا» و «تنها گریه کن» که این‌ها جنگ نیستند، اما به معنای دقیق کلمه ولی ادبیات جنگ و ادبیات پایداری هستند. خود جنگ، واقعه جنگ. کتاب «مستند روایت فتح» بله.

حالا اگر فرصت شود، درباره تفاوت این گونه ادبیات، ان‌شاءالله گونه‌های مختلف محصولات این عرصه، نکاتی را عرض می‌کنیم. روایت یعنی چه و به چه کار می‌آید و آیا می‌تواند وجود نداشته باشد و کی متولد شد و تاریخچه‌اش چیست. درباره این یک مقدمه‌ای عرض می‌کنیم.

گفته می‌شود در یک جمله کوتاه: «روایت، بازنُمایی رخدادها در بستر زمان است.» من درباره هر سه بخش این جمله اشکال دارم؛ حالا بعداً عرض می‌کنم. منتها این رایج‌ترین و کوتاه‌ترین تعریف است. هم درباره کلمه «بازنمایی» ایراد داریم، هم کلمه «زمان» را باید بشکافیم و هم «رخداد» را.

روایت، اولاً آشنایی‌زدایی می‌کنم از ذهن شما، تقریباً عام‌ترین مفهومی است که می‌توانیم به کار ببریم که شامل گزارش، قصه، داستان، رمان، سفرنامه، اتوبیوگرافی و سایر انواع و اقسام این گونه از متون است، اعم از داستان و ناداستان. همه این‌ها را نوعی روایت تلقی می‌کنند.

هرچند ممکن است بعضی بین روایت و داستان، بین روایت و رمان تمایز قائل شوند. اشکالی ندارد، علم پزشکی نیست که به واسطه تفاوت در تعریف کسی آسیب ببیند، به‌خصوص که مباحث نظری عرصه روایت همچنان باقی است و در حال توسعه و کامل‌تر شدن است.

اما اجمالاً من فعلاً روایت را به این معنا در نظر می‌گیرم: چیزی که اعم است از همه این گونه از متون؛ می‌تواند داستان باشد یا ناداستان، با اختلافات جزئی و بعضاً جدی که بین همه انواع این گونه‌های ادبی هست.

مثلاً اتوبیوگرافی، زندگی‌نامه‌نویسی یا تاریخ شفاهی که شما بیشتر با آن مأنوسید. اسم آوردید از کتاب «دا»، از «تنها گریه کن». این‌ها رمان نیستند، این‌ها اصطلاحاً تاریخ شفاهی یا ناداستان هستند، اما گونه‌ای از روایت‌اند و گونه بسیار مهمی از روایت هم هستند. همچنین زندگی‌نامه داستانی که رمان نیست اما گونه‌ای از روایت داستانی است. سفرنامه که داستان نیست اما گونه‌ای از ادبیات است.

در واقع همه این‌ها ادبیات هستند. ادبیات از چیزهایی متفاوت می‌شود. مثلاً ادبیات علم نیست. علم یک چیز است، ادبیات چیز دیگر. ادبیات از جنس گفتگوهای روزمره نیست. این‌ها با هم متفاوتند.

هرچند ممکن است در گفتگوهای روزمره از روایت بهره ببریم، اما گفتگوی روزمره یک مشاور املاک با مشتری‌اش روایت به حساب نمی‌آید. گزارش‌های علمی روایت به حساب نمی‌آیند، ولی ممکن است کسی در بحث ژورنالیزم علم از روایت بهره ببرد.

@nasralorestan

حتی بعضی معتقدند شعر و ادبیات غنایی روایت نیست، نوعی بازگویی احساسات و عواطف درونی انسان است. این‌ها را عرض می‌کنم که یک مقدار راهمان باز شود برای اینکه صحبت کنیم روایت چیست؟

اما انسان چه نسبتی با روایت پیدا می‌کند؟

شما قدیمی‌ترین خاطره‌ای که در ذهن دارید... اولین چیزی که به عنوان خاطره در حافظه‌تان مانده است. حافظه معمولاً از سه سالگی شکل می‌گیرد. اولین خاطره‌ای که در حافظه شما مندرج شده، زمانی اتفاق می‌افتد که کودک توانایی به کار بردن اسم، فعل و سایر اجزای جمله را پیدا می‌کند و می‌تواند درباره چیزی یک جمله بگوید. وقتی این امکان را پیدا می‌کند که درباره چیزی جمله‌ای بگوید، در واقع توانایی روایت چیزی را پیدا کرده است.

تا پیش از این، حافظه چیزی را به یاد نمی‌آورد. بنابراین می‌توان گفت سنگ بنای حافظه، نخستین خاطره، نخستین توانایی انسان در نخستین روایتش از چیزی است: از مرگ یک عزیز، از یک زمستان سرد، از یک غذای خوشمزه، از آشنا شدن با یک صحنه ترسناک، از نخستین دیدار با یک دوست و چیزهایی شبیه به این.

می‌تواند بگوید: «زمستان سردی بود.» صحنه‌ای در ذهنتان دارید از یک برف شدید زمستانی که یک روز صبح وقتی بیدار شدید از پشت پنجره آن را دیدید. سال‌های قبل هم برف آمده بود اما به یاد نمی‌آورید. شما توانستید آن صبح سرد زمستانی را برای نخستین بار روایت کنید و خاطره‌اش را در حافظه‌تان ثبت کنید. این امکان را روایت به شما می‌دهد.

نکته‌ای در موردش هست و آن اینکه روایت‌گویی اصطلاحاً سوبژکتیو شکل می‌گیرد، یعنی از درون شما به عنوان سازنده آن روایت بیرون می‌آید. آن بیرون چیزی هست، به صورت اُبژکتیو چیزی هست، اما آن به شما روایت را نمی‌دهد. شما می‌سازیدش. از درون شما، ذهن شما فاعل سازنده روایت است.

حالا چقدر ممکن است این تطبیق کند با حقیقت ابژکتیو، با حقیقت فی نفسه در بیرون از شما، معلوم نیست. ممکن است همان روز صبح کس دیگری هم آن صحنه را دیده باشد اما مثل شما روایتش نکند، حافظه دیگری، خاطره دیگری از آن تصویر در ذهنش شکل بگیرد. یعنی می‌توانیم به تعداد آدم‌هایی که در یک میدان در نسبت با یک رخداد قرار دارند، روایت‌های مختلفی داشته باشیم. به تعداد انسان‌ها.

خب، این نخستین نکته درباره اینکه روایت چیست و انسان از کی آن را داشته و نسبت با آن داشته است.
نکته دوم: آیا ما می‌توانستیم در نسبت با رخدادها بدون روایت باشیم؟ یعنی از متن رخدادها و از کنار رخدادها عبور کنیم در طی زمان؟ چه زمان شخصی، یعنی آنچه بر شما می‌رود، رخدادهایی که با آن مواجهید، و چه زمان جمعی که به آن می‌گوییم تاریخ.

آیا انسان می‌توانسته از متن این رخدادها و کنار این رخدادها بدون اینکه روایتشان کند بگذرد؟ می‌توانسته بگذرد، اما دیگر ازشان خاطره‌ای باقی نمی‌ماند. چرا؟ چون روایت است که آگاهی و ادراک ما درباره آن رخدادها را ثبت می‌کند. رخدادها بدون روایت، موضوع ادراک و آگاهی ما نمی‌شوند.

به تعبیر دیگر، بدون روایت زمان بی‌معناست و آنچه در آن رخ می‌دهد بی‌معناست، بی‌معنا سپری می‌شود. رخدادها در بستر زمان پراکنده می‌شوند. در طی یک توالی زمانی، بدون روایت، ما ادراکی از آنها نداریم، معنایی از آنها تولید نمی‌شود. یک فروافتادگی بی‌معنا، پوچ، تهی از ادراک. چه فردی، چه جمعی، چه زندگی فردیتان، چه تایم‌لاین فردی حافظه شما، چه تایم‌لاین جمعی بشر. بدون روایت رخدادها، یک واحد زمانی پوچ است.

بنابراین روایت است که به مثابه یک نهال، رخدادی را در زمین زمان می‌کارد و اسم روی آن می‌گذارد. می‌گوید اینی که کاشتم درخت پرتقال بود، این کاکتوس بود، این توت‌فرنگی بود. بدون این روایت، ما نمی‌دانیم در این زمین چه خبر است، نمی‌بینیمش حتی.

ذهن راوی ما به محض مواجهه با چیزها، آنها را منظم می‌کند برای اینکه بتواند بفهمدشان، برای اینکه بتواند ادراکشان کند. مثل اینکه من یک صفحه حروف متقاطع به شما بدهم. یک جدول حروف متقاطع پر شده. شما در مواجهه اول هیچی نمی‌فهمید، اما ذهن شما شروع می‌کند به چینش این حروف کنار هم.
یک بار افقی می‌خوانید ببینید کلمه درمی‌آید یا نه، یک بار عمودی، یک بار کج. برای اینکه بتوانید ادراکش کنید. اگر آن جدول را بدون اینکه بتوانید از دل آن حروف پراکنده کلمه‌ای استخراج کنید، دوباره از شما بگیرند، از آن جدول هیچی در ذهن شما باقی نمی‌ماند. می‌گویید یک سری حروف بود.

این مثال بود برای اینکه بدانید «منِ راوی» چه می‌کند با رویدادها و رخدادها. و همه «منِ راوی» دارند، بدون استثنا. و از آن بغرنج‌تر اینکه شماها همه و همه ماها، همه دو نفریم. شما با خودتان حرف می‌زنید، خودتان را نوازش می‌کنید، به خودتان آرامش می‌دهید، از خودتان سوال می‌پرسید، توبیخ می‌کنید.

یک استادی می‌گفت چرا وقتی از هم خداحافظی می‌کنیم به هم می‌گوییم «مراقب خودت باش»؟ یعنی چی؟ می‌گفت ما همه دو نفریم. یکیمان مراقب ماست. با او حرف می‌زنیم. همه «منِ راوی» دارند و خودشان می‌گویند و خودشان هم می‌شنوند، در لحظه. و اگر غیر از این بود، ادراکی نداشتید از آنچه در اطرافتان رخ می‌داد.

بنابراین نکته دوم این شد که روایت، معنابخشی به رخدادها در بستر زمان است و رخدادها بدون روایت به بیرون از ادراک ما باقی می‌مانند و به ادراک ما درنمی‌آیند. البته در مباحث فلسفی غرب جدید گفته می‌شود اصلاً رویدادها بیرون از روایت ما نیستند. من این را نمی‌خواهم بگویم. یعنی کانتی بخواهیم فکر کنیم، اصلاً رخدادها بیرون از روایت ما نیستند.

آنچه متعلق ادراک ما نباشد، نیست. نه، ما این را نمی‌خواهیم بگوییم. رویدادها هستند، متعلق به موضوع ادراک ما قرار می‌گیرند و آگاهی ما، و ما آنها را به کیفیتی می‌فهمیم و روایتشان می‌کنیم.

نکته سوم این است که زمان مکانیکی با زمان روایی فرق دارد. زمان مکانیکی چیست؟ یک ثانیه، هزار و یک، هزار و دو، هزار و سه. ثانیه، ثانیه، ثانیه. یک دقیقه شصت ثانیه، یک ساعت شصت دقیقه، یک روز، یک هفته، یک ماه، یک سال، یک قرن. رخدادها در زمان مکانیکی رخ می‌دهند، اما حقیقتشان در زمان مکانیکی قابل روایت نیست. زمان روایی یک پرانتز است فی مابین زمان مکانیکی.

در واقع راوی در یک واحد مکانیکی فرو می‌رود، در عمقش فرو می‌رود برای اینکه بتواند حقیقت آن رویداد را در واحد مکانیکی روایت کند و ادراکش کند. بعضی وقت‌ها هم از واحدهای مکانیکی عبور می‌کند. شما مثلاً فیلم دیده‌اید یک دفعه می‌گوید «(شش ماه بعد)». در این شش ماه چه شد؟

چطور از یک سکانس یک دفعه به سکانس بعدی رفت؟ راوی به شما می‌گوید در این شش ماه اتفاق مهمی برای گفتن نیست، یا بعداً با یک فلش‌بک به شما می‌گوید در آن چه بود. فعلاً می‌رویم. از یک واحد مکانیکی عبور می‌کنیم.

گاهی هم شما را در یک لحظه نگه می‌دارد. لحظه‌ای که یک رزمنده کوله‌پشتی‌اش را برداشته و می‌خواهد در حیاط خانه‌اش را ببندد. این در واحد مکانیکی یک ثانیه طول می‌کشد. آن یک ثانیه‌ای که از لای در برمی‌گردد و آخرین نگاه را به همسرش می‌کند و می‌خواهد برود. یک ثانیه است در واحد مکانیکی.

اما در واحد زمان روایی چه اتفاقی می‌افتد؟ شما آن یک ثانیه نگاه آخر را می‌خواهید ادراک کنید. به وسیله گفتار، به وسیله زبان می‌خواهید ادراکش کنید. حالا این زبان گاهی زبان کلمه است، گاهی زبان تصویر، گاهی زبان شعر، گاهی زبان رنگ. همه این‌ها زبان است.

همه این‌ها روایت است. یک تابلوی نقاشی، یک نقاش یک سال وقت می‌گذارد تا نگاه آخر را بکشد، روایتش کند. یا شما به عنوان نویسنده باید بروید پشت مردمک چشم‌های آن زن که دارد آخرین نگاهش اتفاق می‌افتد و بگویید چه اتفاقی برایتان افتاده. ممکن است سه صفحه طول بکشد تا بتوانید این را بگویید. زمان روایی بنابراین با زمان مکانیکی یکی نیست

لحظه‌ای که یک رزمنده پشت دوربین اسلحه‌اش، پیشانی یک دشمن را نشانه رفته، چکاندن ماشه یک ثانیه است یا کسری از یک ثانیه. اما چقدر پرسش باید جواب بدهد کسی که می‌خواهد این ماشه را بچکاند؟ چقدر فکر می‌کند درباره اینکه طرف مقابلش کیست،

ممکن است بچه داشته باشد، ممکن است کسی منتظرش باشد، ممکن است اصلاً به زور آورده‌اندش در این جنگ، ممکن است لحظه کشته شدنش یک لحظه قبل از پشیمان شدنش برای حضور در این جنگ باشد، ممکن است در ذهنش تسلیم شدن را مرور می‌کند و... این‌ها در عمق آن یک ثانیه است.

یک ثانیه تصادف دو خودرو، مثلاً در گزارش خبری، پخش خبر در برنامه‌های گزارشی تلویزیون، یک ثانیه‌اش روایت می‌شود. دوربین نشان می‌دهد دو تا ماشین خوردند به هم. یک ثانیه. شما می‌خواهید روایتش کنید.
آن آدمی که در این ماشین بود کجا داشت می‌رفت؟ چرا عجله می‌کرد؟ کیا منتظرش بودند؟ قرار بود چه کار مهمی انجام بدهد؟ اگر می‌رسید سر وقت، چه اتفاق بزرگی می‌افتاد؟ آن بچه‌ای که صندلی عقب بود... این‌ها همه می‌آید و بخشی از زمان روایی شما قرار می‌گیرد.
بخشی از لذتی که مخاطب از خواندن یک اثر روایی می‌برد این است که می‌تواند روی یک ثانیه مکث کند و آن را به وضوح ببیند. مثل عکسی است که روی گوشی به شما نشان می‌دهند، بعد جزئیاتش معلوم نیست. شما با دو انگشت این را باز می‌کنید تا جزئیاتش را ببینید.
به میزان رزولوشن آن عکس، موفق می‌شوید جزئیات را ببینید. رزولوشن، توانایی راوی در روایت کردن آن واقعه در زمان روایی‌اش است. ممکن است شما آن عکس کم‌کیفیت و کم‌حجم را باز کنید و هیچی نبینید. عکس، یک عکس کم‌کیفیت است. اما یک عکس باکیفیت، یک روایت است.

عکس‌های کم‌کیفیت معمولاً روایت نیستند. بعضی وقت‌ها البته ارزش زمان روایی دارند چون یک قطعه از یک پازل هستند. یک پازل هزار تکه بوده، یک تکه‌اش نیست. کم‌کیفیت و باکیفیتش در آن پازل خودش را نشان می‌دهد.

خب، این سه نکته مقدماتی درباره نسبت ما با روایت. سه تا مقدمه گفتیم. برگردیم به آن تعریف نخستین: «بازنمایی رویدادها در بستر زمان».
فرق رمان با داستان با قصه چیست؟ چرا ما ایرانی‌ها علی‌رغم اینکه بزرگان عرصه ادبیات بودیم و زمانی که اقوام دیگر اثری از ادبیات فاخر درشان نبود، ما رودکی داشتیم، سعدی داشتیم، مولوی داشتیم، حافظ داشتیم، سنایی داشتیم، نظامی داشتیم،

عطار داشتیم و... این‌ها را داشتیم، قصه می‌گفتیم.
ما شاهنامه داریم، قصه می‌گفتیم. اما هیچ‌وقت رمان نداشتیم. فرق این‌ها با هم چیست؟ این را می‌خواهم. فرق این دو تا به من کمک می‌کند تا کلمه زمان را با هم بشناسیم. ربط زمان و تاریخ، حقیقت تاریخ و نسبتش با روایت.
رمان، همان‌طور که گوشی موبایل یک اختراع مدرن است، رمان هم یک اختراع مدرن است که فقط بشر مدرن، انسان مدرن می‌توانسته این گونه از روایت را ابداع کند و انسان مدرن است که برای خریدن این اختراع پول می‌دهد و وقت می‌گذارد و می‌خواند. نه به معنای اینکه امکان‌های منطقی‌اش برای ادبای ما در پانصد سال پیش فراهم نبوده. رمان علی‌الظاهر همان داستان است با یک کیفیت دیگر. درست است.

پس ما که داستان‌گوتر از ایرانی‌ها شما سراغ دارید؟ از تاریخ ادبیات ایران غنی‌تر نسبت به قصه و داستان در ملتی تاریخی و جغرافیایی شما سراغ دارید؟ نیست. اما ما رمان ابداع نکردیم، خلق نکردیم. بین قصه و رمان تفاوت‌هایی هست. همین تفاوت، فهم ما را نسبت به تاریخ و زمان شکل می‌دهد.
ما کلمه‌ای داریم در قرآن و در ادبیات به عنوان کلمه «اسطوره»، «اساطیر الاولین». این اسطوره با کلمه «هیستوری» یا «استوری» که شما شبانه‌روز با آن سروکار دارید (استوری می‌گذارید) هم‌ریشه است.

در واقع یک کلمه است. کلمه اسطوره ظاهراً با کلمه «سطر» (نوشتنِ مکتوب) از آنجا می‌آید و اشاره به رخدادهای مکتوب نخستین دارد. «اساطیر الاولین» یعنی کتاب‌های پیشینیان.

هیستوری یا تاریخ، آن‌چنان که در مدارس تدریس می‌شود و شما خواندید و وقتی ،

به شما می‌گویند کتاب تاریخ، انتظار دارید با آن مواجه شوید، چیست؟ کتاب تاریخ، روایت منظم رویدادها در بستر زمان است. به آن می‌گویند تاریخ.
از یک جایی شروع می‌شود، همین‌جوری می‌گوید و هنوز هم ادامه دارد. امروز هم شماها این کار را دارید می‌کنید، دارید به نوشتن تاریخ کمک می‌کنید. استوری می‌گذارید. استوری در واقع کپچر کردن یک واحد زمانی، منجمد کردن یک رویداد در بستر زمان در یک عکس است. به این می‌گویند استوری. شما منتشرش می‌کنید، یک بخشی از تاریخ خودتان را منتشر می‌کنید.

اما آیا زمان حقیقی و تاریخ حقیقی این است؟ اگر تاریخ یکی است و به مجموعه‌ای از رویدادها که کنار هم قرار گرفتند بی‌طرفانه گفته می‌شود تاریخ، و مورخان انسان‌های دانشمندی هستند که می‌توانند بی‌طرفانه رویدادها را ببینند و روایت کنند، چرا اینقدر اختلاف نظر هست نسبت به آنچه رخ داده و الان رخ می‌دهد؟ چقدر ما با هم اختلاف نظر داریم درباره جنگ غزه؟
همین امروز صبح من داشتم می‌آمدم، در ماشین دیدم آقای رسول جعفریان (می‌شناسید دیگر، تقریباً مشهورترین مورخ تاریخ اسلام ماست) گفته که جنگ غزه نتیجه تندروی دینی است. یعنی حماس یک مشت آدم تندرو هستند و یک فاجعه را رقم زدند. تعبیرش را حالا با دقت... چیزی که او گفته خیلی بدتر از عرض من است. حالا چون حفظ نکردم، نمی‌توانم از رو بخوانم.
خب، بالاخره جنگ غزه و طوفان‌الاقصی، هفت اکتبر: یک غلط تاریخی و اشتباه تاریخی مبتنی بر تندروی یحیی سنوار و دوستانش بوده؟ یا یک عملیات غرورآفرین و حماسی بوده که تاریخ را به قبل و بعد از خودش تقسیم کرده، آن‌چنان که سید حسن نصرالله گفت؟ یا یک عملیات نظامی بوده که ملتی از سر یک استیصال ناخواسته برای گشودن راه آینده رقم زدند، آن‌چنان که خود حماس می‌گوید؟ بالاخره کدام است؟

می‌بینید؟ شما درباره مهم‌ترین رویداد دهه اخیر و بلکه چند ده سال اخیر که تاریخ را واقعاً به قبل و بعد از خودش تقسیم می‌کند و تمام رویدادهای ما بعد از طوفان‌الاقصی، تابعی از طوفان‌الاقصی است (از جمله جنگ دوازده روزه اخیر ما)، چطور می‌توانیم بگوییم که می‌شود هیستوری، می‌شود تاریخ را بی‌طرفانه مبتنی بر چینش رخدادها در بستر زمان نوشت؟ چنین چیزی ما نداریم.

روایت، معنادار می‌کند رویدادها را. همه تحولات در بستر این روایت معنادار می‌شوند. روایت شما چیست؟ روایت‌گویی یک پس‌زمینه‌ای دارد، از یک جایی اشراف می‌شود، از یک جایی ارتزاق می‌کند تا بتواند آنچه رخ داده در بستر زمان و میلیون‌ها چشم آن را دیده و میلیون‌ها گوش آن را شنیده، به گونه‌ای دیگر برای شما روشن کند، مکشوف کند.

تا الان شما یک جور می‌دیدیدش، او یک دفعه می‌آید یک جور دیگری به شما نشانش می‌دهد. این اسمش تاریخ نیست. این باطن تاریخ است. یا بگوییم باطن زمان. این‌جوری بگوییم: تاریخ، ظاهر زمان است؛ روایت، باطن زمان.
در ادبیات آلمانی، در فلسفه آلمانی، دو کلمه استفاده می‌شود برای این دو. هگل و هایدگر از «هیستوری» استفاده نمی‌کنند و هیستوریسیسم را یک نوع قشری‌گرایی در فهم تاریخ و زمان می‌دانند. یک تعبیری آنها به کار بردند به اسم «گِشیشته». نمی‌دانم به فارسی چه باید بگوییم.

اما در سنت معرفتی ما، یک نسبت پیدا می‌کند با حقیقت زمان که سنت‌های الهی هستند. سنت‌های الهی، اراده‌های باطنی زمان هستند که رویدادها را شکل می‌دهند. رویدادها به خودی خود اتفاق نمی‌افتند. رویدادها مبتنی بر یک منطق باطنی متولد می‌شوند و بر اساس یک منطق باطنی کنار هم قرار می‌گیرند

ما هیچ داستانی در تاریخ ادبیاتمان نداریم که پایان نداشته باشد. پس چرا رمان‌ها و فیلم‌های سینمایی هستند که پایان ندارند، پایانشان باز است؟ چرا پایانشان باز است؟ چون برای یک انسان مدرن که چشمش بسته است به حقیقت و باطن زمان، کسی دستی پشت صحنه زمان نیست که رویدادها را رقم بزند.

ما خیالمان راحت است از پایان قصه. تقریباً همه قصه‌هایی را که آغاز می‌کنیم در ادبیات، پایانش را می‌توانیم حدس بزنیم. دیده‌اید به شکل تحقیر می‌گویند «این فیلم ایرانی تموم شد». فیلم ایرانی تموم نشده، فیلم انسانی تموم شده. چون همیشه خون بر شمشیر پیروز است، همیشه مظلوم بر ظالم پیروز است. منتها در یک واحد زمانی درست. چون واحد زمانی، واحد زمان روایی است. یک سال و ده سال و سی سال و یک قرن و دو قرن نیست.

ما یک ابرداستان داریم، یک ابرپیرنگ داریم، یک نخ نامرئی داریم که کل تاریخ را به هم متصل می‌کند. آغازش حضرت آدم، پایانش ظهور منجی مصلح و حکومت اوست. بقیه‌اش جزئیات داستانی است که در این قرار می‌گیرند. تمام جزئیات داستان هم از این منطق کلی تبعیت می‌کنند که ما اسمش را می‌گذاریم «نظام احسن». باطن زمان، نظام احسن الهی است.

شما می‌توانید مبتنی بر منطق باطنی زمان که نظام احسن الهی است، رویدادها را به صورت داستان تعریف کنید. تعریف می‌کنید، می‌گویید، می‌گویید، می‌شود یک شاهنامه با صدها داستان کوچکتر. شخصیت‌هایی که در شاهنامه نقش ایفا می‌کنند هیچ شباهتی به شخصیت‌هایی که در رمان‌های امروزی نقش ایفا می‌کنند ندارند.

همان‌طور که داستان‌های گلستان، همان‌طور که تذکرةالاولیای عطار، همان‌طور که کلیله و دمنه. اصلاً چرا اهل معنا و ادبا و حکمای ما رفتند که حرف‌ها را از زبان حیوانات به شما بزنند؟ از زبان انسان‌های فرازمانی و فرازمینی؟ چون سنت الهی زمان ندارد.

فرق قصه‌های باستان و کهن با رمان امروز این است که رمان امروز از زاویه دید یک انسان که در یک مختصات، در یک لوکیشن و در زمان خاص زندگی می‌کند روایت می‌شود. اما ما نمی‌دانیم آن روباه، آن کلاغ، آن کبوتر که در کلیله و دمنه است کجاست، کدام جنگل است، کی بوده. و مهم هم نیست.

کما اینکه رستم و اسفندیار هم یک چیز کلی می‌دانیم. یکی از سیستان است، یکی... یکی مسلمان بوده، یکی زرتشتی. یکی ایرانی و یکی تورانی. می‌توانیم تطبیقش بدهیم، اما فرازمانی‌اند.

داستان سودابه و سیاوش همیشه می‌تواند اتفاق بیفتد چون بی‌گناه پای دار می‌رود اما بالای دار نمی‌رود. بله، شما اگر یک ناولیست امروزی بودید، داستان سودابه و سیاوش را به شما می‌دادند، طور دیگری تمامش می‌کردید. احتمالاً سیاوش می‌سوخت در آتش. حالا خر بیار و باقالی پاکن.

بین این‌ها چه اتفاقی افتاده؟ کی غلط کرده؟ کی به کی چشم بد داشته؟ کی خیانت کرده؟ عشق از کجا آغاز شده؟ ببینید، این‌ها وسوسه‌های انسان مدرن است. این‌ها نیست در قصه‌های کهن.
قصه کهن، حقیقت زمان را برای شما آشکار می‌کند. حقیقت فرازمانی و فرازمینی. درست شد؟ این حقایق فرازمانی و فرازمینی، روایت ما از حقیقت تاریخ هستند چون مبتنی بر نظام احسن هستند. همیشه هستند.

شما در قرآن داستان واقعی دارید که در تاریخ اتفاق افتاده، درست است. اما اولاً واقعاً با جزئیاتش کاری ندارید. جزئیاتش را قرآن نمی‌گوید. به شما جزئیات نمی‌گوید. یک داستان اسطوره‌ای به تعبیر عامیانه‌اش برای شما تعریف می‌کند.
یک آدمی بوده اسمش موسی بوده، یک مادری داشته... ببینید موسی و فرعون تبدیل به یک روایت از باطن داستان می‌شوند که شما امروز می‌توانید به نتانیاهو بگویید فرعون که دارد کودکان غزه را می‌کشد برای اینکه از بینشان یحیی سنوار بزرگ نشود.

این دستمایه را می‌تواند در اختیار شما قرار بدهد. این حقیقت زمان است. چون شما معتقدید دست پنهان تاریخ، تاریخ را دارد مدیریت می‌کند مبتنی بر قواعدی که خودش برای ما بیان کرده. حالا این قواعد چیست؟ یک حکیم می‌تواند بگوید این قواعد چیست. یا یک متن حکیمانه مثل قرآن، یک حکیم مثل حکیم ابوالقاسم فردوسی، یک حکیم مثل سید مرتضی آوینی می‌تواند بیاید بگوید جنگ چیست.
فرق روایت فتح با انواع و اقسام برنامه‌های گزارش جنگی که در دهه شصت پخش می‌شد چه بود؟ شما می‌توانید یک قسمت از روایت فتح به من نشان بدهید و بگویید این منطقه عملیاتی مثلاً فک، از عملیات فلان روز فلان، این گردان اینجا دارد عملیات می‌کند، اینقدر ادوات دارد، اینقدر تانک از دشمن زدیم، این تعداد شهید دادیم؟

یک قسمت از روایت فتح به من نشان بدهید که این در آن باشد. نیست. چون روایت فتح آوینی، روایت فتح است، نه روایت جنگ. فتح کجا اتفاق می‌افتد؟ فتح در واحد زمانی روایی اتفاق می‌افتد، نه در واحد زمانی مکانیکی. فتح در افق انفس اتفاق می‌افتد، نه در آفاق. ولو اینکه تو شکست خورده باشی در عملیات کربلای چهار.

شما ممکن است پای صحبت آقای علی شمخانی بنشینید، روایت شکست را بشنوید. درست هم هست، دقیق هم هست. تو هم می‌خواهی بگویی که مثلاً در عملیات فلان، بُرنسی سجده کرد، حضرت زهرا به او چیزی نشان داد...

می‌گویم ببین، جنگ و روایت جنگ را با این بحث‌های امداد غیبی و پَسِ سفید و فلانی خواب دید و این‌ها خراب نکن. حق دارد، ما نیاز داریم به آن روایت در واحد زمانی مکانیکی. اما آوینی روایت فتح ساخته. فتح در افق انفس است. آن آدم‌هایی که آنجا هستند، اصلاً مهم هم نیست کجا هستند.

آقا اینجا کجاست؟ جبهه است. جبهه که... خب جبهه کجاست؟ چه روزی است؟ سال کدام؟ کدام گردان؟ چکار داری؟ حالا می‌گوید بیا ببرمت. دیده‌اید روایت فتح دیگر. می‌گوید خب این آدم را می‌بینی؟ کات. این یک آهنگر است در اردبیل. بیا برویم آهنگری‌اش را پیدا کنیم. دوربین هم می‌رود اردبیل، می‌رود در روستایی می‌چرخد، آهنگری فلانی کجاست؟ نشان می‌دهد. این است.
آن آقایی که دیدی آنجا بود، این است. اینجا کار می‌کرده. این باباش است، این مادرش است. بعد تو چه می‌گویی آقای آوینی از این جنگ؟ اگر نمی‌خواهی بگویی این آدم چند تا کشته، چند تا تانک زده، چه داری می‌گویی؟ آنی که می‌گوید، شده روایت فتح. شده گنجینه‌های آسمانی.

بنابراین آن حقیقت باطنی زمان که رویدادها را معنابخشی می‌کند در واحد زمان روایی، از یک جای دیگری می‌آید. آن جای دیگر البته فراچنگ همه نیست، اما باید آموختش. ما بدون آن چارچوب‌هایی که باطن زمان را تشکیل می‌دهد، توانایی ادراک رویداد را نداریم. با هم دعوایمان می‌شود در اینکه پیروزیم یا شکست خوردیم.

از این مهم‌تر، پرسش مهم: آقا ما در جنگ دوازده روزه شکست خوردیم یا پیروز شدیم؟ نمی‌توانیم. می‌گوییم آقا ارزشش را داشت. می‌گوییم ارزش چی؟ ارزشش را داشت. می‌گوید که خرمشهر را آزاد کردی، چند تا کشته دادی؟ تا حالا با این سوال مواجه شده‌اید؟

آیا یک ایرانی می‌پرسد که آقا این خرمشهر را آزاد کردی، چند نفر کشته دادی؟ می‌گویی مثلاً دو هزار و دویست و پنجاه. می‌گوید دو هزار و... چند تا تانک خورد؟ مثلاً صد تا تانک. آن هم فلان. چقدر پول خرج کردی؟ می‌گویی مثلاً ده میلیارد تومان. می‌گوید نمی‌صرفید. برای چی خرمشهر را آزاد کردی؟ می‌ذاشتی بمونه. شما چکار می‌کنید با این تحلیل؟ یک محاسبه است دیگر.

شما می‌گویی وطن تمام شد. می‌گویی وطن... اصلاً یک دفعه ببینید. شما یک چیزی می‌گذارید روی میز که یک دفعه همه چیز را معنابخشی می‌کند. یک تصویر جدید از صحنه برای ما روشن می‌کند. ما با یک چیزی مواجهیم به اسم وطن، میهن، هموطن.

می‌بینید این‌ها از یک منطقی می‌آید و این منطق وقتی می‌آید از دل تاریخ راهش را باز می‌کند، صحنه را برای شما جور دیگری موضوع ادراک شما قرار می‌دهد. دیگر شما حساب نمی‌کنید که چرا برای جنازه آن دختری که عراقی‌ها آویزان کردند آن‌ور شط، این همه بسیجی باید شهید بشود. دختر مرده، شهید شده. شما چرا خودتان را به کشتن می‌دهید؟ پرسش، پرسش درستی است در منطق عقل معاش.

اما آن به شما یک پاسخی می‌دهد. این پاسخ از این روایت می‌آید. یک جور دیگر. از دل آن روایت یک تعلیمی متولد می‌شود که اگر آن روایت‌ها منظم کنار هم چیده شود و غنی‌سازی شود و روایت‌ها درست عنوان شود، مخاطب این روایت‌ها آرام‌آرام عینک شما را برمی‌دارد و می‌گذارد روی چشم خودش. از این به بعد جهان را آن‌گونه می‌بیند که شما دارید روایتش می‌کنید. خیلی هم عجیب است بعضی وقت‌ها. کلاً معنای فتح و ظفر و شکست و همه چیز تغییر می‌کند.

حالا ما مثلاً یک ابزاری داریم، شیعه یک ابزاری در روایت دارد که انصافاً هیچ‌کس ندارد. یعنی تاریخ شیعی ما یک روایت فوق‌العاده از آن هست. حادثه کربلا. حادثه کربلا را خب بالاخره آقا کی شکست خورد؟ می‌گوییم یزید شکست خورد.
ای بابا، دیگر حالا تمام یاران حضرت و خودش در یک نصفه روز شکست خوردند، کشته شدند، بچه‌هایش را هم بردند اسیری. کی شکست خورد؟ یزید؟ چطور این را می‌فهمی؟ تو می‌گویی:
حضرت زینب گفت «ما رأیت الا جمیلا». می‌گوید نه، جور درنمی‌آید.

می‌گوید حضرت زینب در شام گفت «فکذکیدک، واسع سعیک...». می‌گوید من که واحد زمانی‌ام. یک صبح تا ظهر ده محرم نیست یا یک چهل روز. من یک واحد زمانی روایی دارم. از یک جایی شروع می‌شود، یک جایی تمام می‌شود. یک منجی دارد. در آن مستضعفین هستند، مستکبرین هستند. مستضعفین بر مستکبرین غلبه می‌کنند. این خون یک جایی می‌جوشد، یک چیزی می‌سازد، یک چیزی خراب می‌کند. چند ده سال بعد، آن معاویة بن یزید بن معاویه، پسر یزید، آمد گفت حق این‌ها بود، ما خوردیم.

من نمی‌خواهم پادشاهی را که... مادرش بر سر زنان آمد... مروانی‌ها آمدند گفتند آقا مروان را صدا کنید، بیا که آبروی ما را بچه یزید برد.
می‌گوید من پادشاهی می‌خواهم چکار؟ حق علوی‌ها بوده. یا آن مروان آمد گفت... یادم رفت. گفت «خانه حسین بود» کلاً بنی‌امیه را ساقط کرد. یعنی می‌خواهم بگویم که شما بر همان منطق، از خصم هم می‌توانید مؤیداتی بر روایت خودتان پیدا کنید.
این‌طور نیست که منطق درونی زمان هیچ استنادی به آنچه در رویدادهای ظاهری رخ می‌دهد نتواند بکند. نه، اما روایت است که شکل می‌دهد حقیقت آن ماجرا را.

من سعی کردم بگویم که نسبت ما چیست با این روایت. و اگر ما نتوانیم با دو وجه زمان، حقیقتش، باطنش و ظاهرش، و آن منطق باطنی زمان نسبت پیدا کنیم، امور، غلط متعلق ادراک ما قرار می‌گیرند و راه باز نمی‌کنند برای ما.

در مقابل، اگر درست روایت شود، راه باز می‌شود. اصلاً بدون روایت همه چیز مسدود است. همه چیز رسوب می‌کند. بن‌بست. تاریخ انگار بن‌بست است. ما جلوی پایمان را هم نمی‌توانیم ببینیم.
نمی‌توانیم تصور کنیم که چه اتفاقی قرار است بیفتد چون معتقد نیستیم که یک دست پنهانی مبتنی بر نظام احسن، مبتنی بر یک سلسله نظام معرفتی، اداره می‌کند و رخدادها را رقم خواهد زد. به موقع نمی‌توانیم بفهمیم چیست. بعد بی‌معنا می‌شود.
حضرت آقا می‌آیند می‌فرمایند که «پیروزی ما، پیروزی ایران زیر پرچم اسلام تضمین شده است». خب این جمله از کجا می‌آید؟ این روایت است دیگر. دارد درباره آینده حرف می‌زند. دارد آینده را می‌گوید. «بسیجی آن کسی است که اسرائیل به دست او نابود می‌شود.» قطعاً روایت، جنگ روانی نیست. اشتباه نگیرید. جنگ روانی و عملیات روانی، تهی و پوچ است.
این بچه‌حزب‌اللهی‌ها از آن وقتی که وارد عصر وب شدیم، همه عملیات روانی می‌روند یاد می‌گیرند در این کلاس‌های رسانه و... عملیات روانی پوچ است. جنگ روانی پوچ است. ته ندارد. شما یک چیزی بگویی، اسکات خصم کنی، دشمنت بترسد، دهانش را ببندد.

می‌سازی‌اش، خود بنیاد می‌سازی‌اش. نیست. نسبتی با حقیقت ندارد. نمی‌گویم لازم نیست. حالا باید بکنند. آن کار را هم باید بکنند. البته استاد عملیات روانی‌اند. رسانه بستر عملیات روانی است.

رسانه ساخته شده آمده برای عملیات روانی، برای جنگ روانی، برای جنگ شناختی. پوچ. چه مثبتش پوچ، چه منفی‌اش هم پوچ. یعنی اگر شما احساس خوب و عواطف خوب هم در مخاطبتان بتوانید برانگیزید با جنگ روانی، پوچ است. یعنی فردا تغییر می‌کند. مبنا ندارد. سازنده نیست. راه باز نمی‌کند. آگاهی حقیقی انقلابی شکل نمی‌دهد.

اما روایت با این کیفیتی که عرض کردم، چرا می‌ماند؟ اینکه ما هیچ‌وقت نمی‌توانیم فردوسی را کنار بگذاریم و به زبان فردوسی حرف می‌زنیم و به چشم فردوسی می‌بینیم، هزار سال است. به این دلیل. ای حافظ، ایضاً گلستان سعدی، ایضاً آوینی. این‌ها هستند. پوچ نیست. عملیات روانی برای مقطع زمانی نیست.

سوال: در ارتباط با بحث تفاوت رمان و قصه و داستان که فرمودید، الان انسان مدرن برایش رمان جذاب‌تر است، بیشتر دنبال می‌کند، آن هزینه را می‌دهد، وقت را می‌گذارد. می‌خواستم ببینیم می‌شود این‌طور جمع‌بندی کرد که سطح انسان مدرن آمده پایین که این اولویت دارد برایش؟
انسان موجودی تاریخی است. رمان که ما نقد می‌کنیم... مقاله «رمان، تلویزیون، سینما»ی شهید آوینی را بخوانید. انسان یک موجود تاریخی است، یعنی در تاریخ وجوهی از او متولد می‌شود، می‌آید و می‌رود. ما درباره سطح انسان صحبت نمی‌کنیم، درباره نوع انسان صحبت می‌کنیم. می‌گوییم این انسان این تیپ است. رمان هم که می‌گوییم، رمان در موطنش، سینما در موطنش. وگرنه آیا رمان فراچنگ ما نمی‌آید که یک روایت باطنی غیرخودبنیاد بگوییم از آن؟ چرا می‌آید. همان‌طور که سینما می‌آید. منتها با تسلطی که می‌توانیم نسبت به تکنیکش پیدا کنیم که خیلی سخت است. رمان مبتنی بر جزئیات بشری است. قهرمان هم ندارد. قهرمانش انسان‌های کوتوله و متوسط منتشر در این عالم هستند. عواطفشان عواطف شماست.

در کلاس‌های داستان به شما یاد می‌دهند جزو اولین جلسات شخصیت‌پردازی که آدمی نگذارید در داستان که اشتباه نمی‌کند. بنابراین شما قهرمان ندارید. شما می‌توانید یک شخصیت از گلستان سعدی برای من نام ببرید؟ از عطار یک شخصیت نام ببرید؟ نمی‌توانید.

اما در ادبیات مدرن خیلی راحت می‌گویید داستایوفسکی، راسکولنیکف. برادران کارامازوف. می‌گویید اسکات فیتزجرالد، گتسبی. می‌گویید کامو، مُرسو. این‌ها شخصیت‌های تاریخی حقیقی نیستند، شخصیت‌های پرداخته رمان امروزند که انسان‌های متکثر و منتشر اطرافمان هستند، پر از غرایز، خطاها، پستی و بلندی‌ها، اقوال نفسانی، حدیث نفس و امثال این‌ها. انسان مدرن هم این‌ها را می‌خواند و با آن‌ها همذات‌پنداری می‌کند چون خود او هستند.

اما آیا می‌شود مثلاً یک رمان نوشت (رمان به معنای دقیق کلمه) با همین تکنیک‌های جدید که شخصیتی خلق شود، ولو شخصیت حقیقی یا پرداخته ذهن، که کشش شما به این شخصیت مبتنی بر بی‌نهایت‌خواهی و کمال‌گرایی فطری‌تان باشد و در مقابلش خضوع کنید و نسبت به عظمتش مهر بورزید، اشک بریزید در مقابل وجوه حماسی‌اش؟ می‌شود خلق کرد. هم شده.

ما در ادبیات متعارفمان، چه در ادبیات پایداری و چه در ادبیات معنوی‌مان، توانسته‌ایم خلق کنیم شخصیت‌هایی را که این‌چنین‌اند و کشش مخاطب نسبت به آن‌ها کشش غریزی یا همذات‌پنداری مبتنی بر امور غریزی و معاش نیست، یک کشش باطنی است، یک خضوع باطنی است. بله، در سینما هم هست.

سوال: ببخشید من هم دو تا سوال داشتم. یکی بحث اینکه فرمودید در تعریف روایت به بخش بازنمایی نقد دارید، صرفاً از این جهت که روایت سوبژکتیو است و می‌تواند منحصربه‌فرد باشد یا یک مقدار مضاعف‌تر است؟ این را ممنون می‌شوم توضیح بدهید. دومی هم اینکه چرا تأکید دارید بفرمایید که زمان روایی... وقتی خودتان هم فرمودید که روایت ما را می‌برد به باطن زمان و فرازمان می‌شود، چرا همچنان می‌گوییم زمان روایی؟ خب چی بگوییم؟

همین است. در واقع می‌گویند قصه فرازمانی است. من می‌گویم درک تحولات... چون انسان زمانی می‌فهمد همه چیز را. ما بیرون از زمان نمی‌توانیم چیزی بفهمیم. منتها دو نوع درک زمانی داریم. حرف من این بود: یک درک مکانیکی از زمان داریم، یک درک روایی از زمان داریم. این‌جوری حل می‌شود مشکل ما.

اما درباره «بازنمایی»: بازنمایی کلمه‌ای است که ادعای بی‌طرفی دارد. من کلاً با این مخالفم. هیچ روایتی بی‌طرف نیست. ما مطلقاً روایت بی‌طرف نداریم. هیچ رسانه‌ای بی‌طرف نیست. شما به محض اینکه درباره چیزی حرف می‌زنید، دارید می‌گویید من دارم روایت می‌کنم بر اساس چارچوب‌های خودم. منتها گاهی شما به لحاظ معرفتی با من هم‌گرایید. با آقای آوینی هم‌گرایید.

می‌گویید چارچوب نظری این تحلیل و این روایت، چارچوب مثلاً قرآنی است، تاریخ انبیا است. یا چارچوب روایت من در عربیکا، جبهه مقاومت است و اصالت مقاومت. من آنجا ایستادم. من از تو جبهه حزب‌الله روایت کردم، نه از تل‌آویو، نه از تهران، نه از یک محقق و پژوهشگر جنگ در لندن.

یعنی شما «اگزیستانس»اً نقطه‌ای که می‌ایستید... این یک بحث جدی است. بحث جدیدی باز می‌شود که چطور آوینی موفق می‌شود این روایت را بگوید. شما این سوال را باید از من می‌پرسیدید که چرا بعضی می‌توانند و بعضی نمی‌توانند. بعضی می‌خواهند بکنند، تصنعی می‌شود، از آب درنمی‌آید.
آوینی چرا؟ آوینی می‌گوید «دوربین من عاشق است». دوربین من ناظر نیست. می‌گوییم عشق صفت دل است، صفت تکنیک که نمی‌تواند باشد. شهود کار چشم است، کار چشم دل است، نه کار ویزور. شما می‌توانید بگویید دوربین می‌بیند. به این فکر کرده‌اید؟ دوربین می‌بیند. فعل دیدن.

دوربین که نمی‌بیند. دوربین یک سری بر اساس تکنیک‌های نوری، یک سری چیزها را روی یک سری نگاتیو ثبت می‌کند. دیدن کار چشم نیست. دیدن کار مردمک و عنبیه و شبکیه نیست. چشم ما شبیه دوربین است تقریباً. ما داریم می‌بینیم. منِ انسان، منِ راوی دارم می‌بینم. چشم نمی‌بیند. نکته این است که آوینی این را فهمیده. می‌گوید بین دوربین و چشم من چه فرقی است؟

دوربین را طوری می‌چسبانم به چشمم که چشم من می‌شود. من باید ببینم. دوربین که نباید ببیند. من هستم که باید ببینم. یعنی من هستم که روایت می‌کنم. حالا چطور؟ این یک بحث مفصل است که چطور آدم‌ها... آیا این آدم‌ها هستند که آن روایت را ایجاد می‌کنند یا آن روایت است و آدم‌ها می‌روند آنجا قرار می‌گیرند که بتوانند ببینندش؟

«متوجه اید» چی شد؟ چرا شما مثلاً اگر یک دوربین پخش زنده از خط مقدم جنگ به شما بدهند، می‌گویید من می‌بینم. از هفت زاویه، دوازده زاویه در خط مقدم جنگ دوربین گذاشتم، لایو، در اتاق جنگ دارد پخش می‌شود. به چه دردی می‌خورد این تصاویر؟ به این درد می‌خورد که بگویید خب بچه‌ها آن مسیر بسته است، از این ور بروید، تانک از آن ور...

حالا به آن زاویه شلیک کن. درست است. اما آن آدمی که از دوازده زاویه به واسطه دوربین آن صحنه را می‌بیند، آنجا نیست. توجه کردید؟ آنجا نیست و نمی‌تواند بگوید.

روز آخر که آوینی شهید شد، می‌گویند گفتند بابا اینجا هنوز پاکسازی نشده. آن فکه. حالا کانال دنبال کانال. این همه کانال. نه، وایستا اینجا بگو روایتت را. می‌خواهی کانال را روایت کنی؟ در عملیات؟ این کانال. وایستا اینجا بگو. آوینی گفت نه، ما دروغ نمی‌گوییم. همانجا، همانجا باید بروم. تازه آوینی چون این مال مثلاً هفت سال بعد از آن واقعه است، دارد می‌رود. منتها چکار می‌کند؟

روایت، فرقش با تاریخ این است: روایت، گذشته را در حال احضار می‌کند. چون گذشته در روایت تمام نشده. در تاریخ تمام شده. سه تا زمان داریم: گذشته، حال، آینده. درست است؟ این تاریخ است. اتفاقات یا رخ دادند یا در حال رخ دادن یا در آینده رخ می‌دهند. این می‌شود تاریخ.
در روایت، رخدادها رخ می‌دهند اما هیچ‌وقت تمام نمی‌شوند. روایت کردن، احضار گذشته در زمان حال است. حاضر کردن معنایی است که خلق شده و تا همیشه هست. منتها باید بتوانید احضارش کنید. مثل احضار روح است. اما دیده نمی‌شود. خط نامرئی است که منطق می‌دهد برای تحولات.
تحولات را معنا می‌کند. در داستان‌نویسی می‌گویند «پیرنگ»، خط نامرئی است که رویدادها را به صورت علی و معلولی منطقی جلوه می‌دهد تا بشود داستان. این را می‌گویند. ما داستان بدون پیرنگ نداریم. هر داستان یک پیرنگی دارد. پیرنگ عالم، همین باطن تاریخ است. احضار می‌کند.

سوال: اینکه اخیراً مستند یا همان روایت «کف لبنان» را شاید دیده باشید، انتشار داده شده.
من نقد نمی‌کنم، دستش درد نکند، زحمت کشیده. بعضی‌ها نقد کردند. نقدش نه... باب نقد باز است. یک آدم یک زحمتی کشیده، چکارش کنیم؟ بالاخره او هم یک مخاطبی دارد، یک حرفی زده. همان موقع هم که آوینی روایت فتح می‌ساخت، صد مدل گزارش جنگ داشت تلویزیون پخش می‌کرد. خوندم مطلب آقای ساجدی را. می‌گویید... دیشب خوندم. درست و غلطش را کار ندارم، گفتن و نگفتنش را کار دارم.
حالا چه انگیزه‌ای وجود دارد که بگوییم می‌خواهیم نمره بدهیم؟ مثلاً آقا کتاب شما نمره‌اش سه از بیست. ما که چیزی طلب نکردیم. آقا مستند شما بالا رفت، تو جشنواره‌ای بهش جایزه ندادند. ولی یک بنده خدایی رفته یک زحمتی کشیده، یک روایتی کرده. آقا روایت شما مفت نمی‌ارزد، خیلی هم غلط است، خیلی هم آسیب ایجاد کرد. چه انگیزه‌ای برای این حرف؟ چرا باید این حرف را بزنیم؟ دروغ گفته، فحش داده... نباید اصلاً این کار را می‌کرد.

می‌شود یک دفعه خودش ابراز تمایل کند، یک جلسه نقد هنری بگذاریم. خودش هم آقا مثلاً این تیپ کارها خوب است. بالاخره هر کسی یک امکانی دارد، یک ظرفیتی دارد. مثل همین می‌ماند بگویید آقا یک آدمی هست اسمش سید مرتضی آوینی، روایت فتح می‌سازد. هیچ‌کس یک جنگ را گزارش نکند؟ بابا صد مدل گزارش جنگ داشت.

می‌شد همان موقع رادیو، تلویزیون، شبکه‌های محلی، روزنامه... همه روزنامه‌ها گزارشگر داشتند در جنگ. مثلاً می‌توانی بگویی آقا آقای اطلاعات، آقای کیهان، شما حق نداری جنگ را روایت کنی؟ این را هم هیچ‌کس آن موقع نمی‌گفت. خیلی به هم ور نرویم.

حالا یک اتفاقی افتاده. جبهه حق هم آدم‌های قد بلند دارد، قد کوتاه دارد. خوب دارد. تازه خوب است. اما چیزها به این زودی معلوم نمی‌شود. خود روایت فتح مگر آن موقع کسی می‌گفت این چیز خوبی است؟ خیلی‌ها می‌گفتند این چرت و پرت‌ها چیست؟ پخش هم نمی‌کردند. می‌گفتند این مزخرفات چیست دارید می‌گویید؟ معلوم نمی‌شود واقعاً به این سرعت.

ارزش یک کتاب گاهی پنجاه سال بعد معلوم می‌شود. بعضی از کتاب‌هایی که شما الان به اسم کتاب‌های بزرگ تاریخ می‌شناسید، در دوره خودش هیچ‌کس نمی‌خواند. پنجاه سال بعد از مرگ مؤلف یک دفعه گفتند عجب چیزی بوده، حواسمان نبوده. چهار تا منتقد درباره‌اش حرف زدند، افتاد در دهان‌ها، شروع کردند خواندن.

سوال: با توجه به آن تعریفی که شما از روایت فرمودید، این روایت پشتش باید یک تحلیل درست باشد تا یک روایت درست بدهد

حکیم ابوالقاسم... درست است. مبتنی بر یک ایدئولوژی... ایدئولوژی کلمه خوبی نیست. مبتنی بر یک منبع معرفتی است. ایدئولوژی اسمش منبع معرفتی نیست، بیشتر به درد جنگ روانی می‌خورد، به درد عملیات روانی می‌خورد.

اما ما راویانمان فیلسوف بودند، حکیم بودند، عارف بودند. انبیا روایت کردند. ما که روایت نکردیم. مردم عادی که روایت نکردند. انبیا روایت کردند. قرآن روایت کرده.
روایت خیلی امر مقدسی است، خیلی بزرگ است. این به معنای این نیست که چون آن بزرگ است، کسی در کوهپایه و دامنه حرکت نکند. به نظر من راویان همان پیامبرانند. کار پیامبرانه دارند می‌کنند. کار پیامبرگونه دارند می‌کنند. هدایت افکار عمومی کار از دست روایت برمی‌آید.

اگر از من بپرسید مهم‌ترین شأن ولی فقیه چیست، مهم‌ترین شأن امام جامعه، می‌گویم هدایت افکار عمومی. به چه وسیله‌ای؟ می‌گویم روایت. به خاطر همین است که صدا و سیما مستقل زیر نظر رهبری است. یعنی آن شأن اولش هدایت افکار عمومی است. این را از خود او می‌خوانید.

دقت کردید؟ ساختن موشک را از خودش نمی‌خواند. پیروزی در جنگ کار خود او نیست. این نیست که یک نفره. اما یک چیز از او خواسته می‌شود: روایت. او باید مدام بیاید و حرف بزند، بگوید این درست است، این غلط است، این پیروزی است، آن شکست است، این خطر است، این فرصت است، این تهدید است. این از او انتظار می‌رود.

سوال: چون الان تبلیغ می‌شود پیرامون اینکه خواهران ما باید راویان جنگ باشند. به دست آوردن این تحلیل درست را شما راهنمایی بفرمایید که ما چه کنیم که این تحلیل‌های درست، ریشه آن روایت‌های صحیح باشد
سوال شما را نمی‌شود راحت پاسخ داد. اما بالاخره پاسخی که بگویم و در بروم این است که باید حکمت داشته باشید. اهل حکمت باشید. حکمت تاریخ، حکمت تحولات که در قرآن هست، در روایات هست. حکمایی که گفتیم... شعرای ما... بر زبان شعرای ما جاری است این‌چنین

بیرون از آن نیست. شما ببینید مثلاً کل روایت فتح آوینی مبتنی بر روایت عاشوراست. کلش مبتنی بر روایت عاشوراست. یعنی کل هشت سال دفاع مقدس ما و پس از آن را با تاریخ عاشورایی تحلیل کرده. در واقع می‌شود حکمت تحولات پس از عاشورا مبتنی بر عاشورا. حالا کسی اگر عاشورا نخوانده باشد و روایتش را نشناسد، تاریخش را نشناسد، نمی‌تواند.

این یک وجه. وجهش هم وجه باطنی است. شما بدانید حقیقتش این است که آدم‌ها یک اشاره کردند و رد شدند. آدم‌ها به لحاظ اگزیستانس باید در آن حال باشند که بتوانند ادراک کنند آن حقیقت را و ببینندش. وگرنه حتی جغرافیایی هم نیست، زمانی هم نیست.

یعنی یک آدمی ممکن است به لحاظ زمانی به یک حادثه نزدیک باشد اما نبیندش. به لحاظ مکانی نزدیک باشد، نبیندش. من فاصله‌ام از شما سه متر است، اما اگر منتظر آن خانمی باشم که انتهای سوله است، به او نزدیک‌ترم تا شما. توجه کردید چی شد؟ چون منتظر او هستم. بعضی از آدم‌ها بیگانه‌اند. بیگانگی‌شان زدوده نمی‌شود. در غربت می‌ماند.

نسرا لرستان
@nasralorestan

نسرا لرستان

@nasralorestan